

Princess Sarah
 978-600-185-319-0
 1777
 77/

The magic thief, magic comes home
 Caputo, Antonio Javier

P2 7551
 (ج) 17702
 77777

دزد جادوگر

(کتاب چهارم)
 بازگشت جادوگر به خانه



مجموعه چارلز

نویسنده: سارا پرینز

مترجم: نرگس جلالی

تصویرگر: آنتونیو خاویر کاپارو

E-mail: info@katsaravandis.com WWW.katsaravandis.com



کتابسرای تندیس

978-600-185-319-0
 ISBN: 978-600-185-319-0

پیشگامان دنیای امروز، با استفاده از ابزارهای نوین، به دنبال کشف رازهای پنهان طبیعت و کشف حقایق پنهان هستند. این کتاب، با استفاده از زبان ساده و روان، به شما کمک می‌کند تا با دزد جادوگر، به دنیای جادوگری وارد شوید و با او به خانه بازگردید.

فصل

۱

یک دزد نه یک آقای مشخص
است و نه یک جادوگر.

گفتم: «من می‌دونم کی
هستم، رو. من کسی نیستم که در
جلسات شرکت کنم.»

با وجودی که دوست نداشتم،
اما مجبور شدم داخل اتاق جلسه
باشم. حداقل به جز من و روان
کسی داخل اتاق نبود. کف اتاق
با سنگ مرمر درخشان پوشیده
شده بود و ستون‌هایی به شکل
درخت که مقابل دیوارها قرار
داشت با پنجره‌های هلالی و
قدی. شیشه‌ی یکی از پنجره‌ها
به رنگ سبز کار شده بود و زمانی



که نور به داخل می‌تابید، اتاق به رنگ سبز درمی‌آمد. روان بهترین دوست من که انتهای میز نشسته بود و نور سبزرنگ تمام بدنش را پوشانده بود، حالا دوشس شهرمان، ولمت شده بود. او لباسی مخملی به رنگ سبز به تن داشت با موهای قرمزی که بافته شده بود؛ همچنین عینکی با قاب طلایی و نگاهی بی‌تاب داشت.

روآن با عصبانیت گفت: «می‌دونم که می‌دونی کی هستی. تو همان کان هستی که بودی» و ادامه داد. «باید تو رو در این جلسه همراهی کنم. جلسه‌ی مهمی است.» روان بلند شد و به طرف من که کنار در ایستاده بودم آمد. «قبوله؟»

قبل از این که بتوانم جواب منفی بدهم، شخصی مؤدبانه در زد و حرفمان را قطع کرد. روان گفت: «چی؟»

در باز شد و زنی قدبلند و لاغر وارد اتاق شد. او هم مثل روان لباسی سبزرنگ به تن داشت با این تفاوت که یقه و سرآستین لباس به رنگ سفید و بسیار زیبا بود و موهای خاکستری‌اش را به شکل گوجه، پشت سرش بسته بود. لبخندی بسته روی دهانش نقش بسته بود. او با صدای خراشیده گفت: «دوشس. بی‌نهایت متأسفم که مزاحم شدم، اما زمان شروع جلسه گذشته. شما می‌دونید که وقت‌شناسی بسیار اهمیت داره.»

روآن آهی کشید. «بله درسته، می‌دونم.» روان به زن سر تکان داد. «کان این خانم دیمیتی، منشی جدید منه.» و سپس به من اشاره کرد. «خانم دیمیتی، کان... یک جادوگر بسیار خاص.»

خانم دیمیتی در حالی که چشمانش از حدقه بیرون زده بود، سر تا پایم را برانداز کرد. انگار چیزی که دیده بود را دوست نداشت. او بینی بالا کشید و به طرف روان چرخید. «دوشس؟ می‌تونم مهمان‌ها را راهنمایی کنم؟»
روآن گفت بله و مشاوران و اعضای شورا و تعدادی از بزرگان، دسته‌جمعی

وارد شدند. اغلب آن‌ها با دیدن من اخم کردند و سر جایشان پشت میز عریض و طویل نشستند.

امبر، آندرلردی که از محله‌ی گرگ و میش آمده بود گفت: «سلام، پسرعمه.» و سپس با صندلی چرخ‌دارش پشت من پیچید. او پسر جوان و لاغراندازی بود که کمی از روان بزرگ‌تر به نظر می‌رسید و کت و شلوار مشکی به تن داشت که با موهای مشکی‌اش همخوانی داشت.

روآن با نگاهی دوشس‌مآبانه رفت و بالای میز نشست. صندلی سمت راستش خالی بود. او به صندلی که جایگاه من بود اشاره کرد. کِرِن، فرمانده نگهبانان قصر، به طرف جایگاهش که در آن سوی میز قرار داشت، رفت و با چشمان آبی - خاکستری‌اش، نگاه نافذی به من انداخت. می‌دانستم به چه چیزی فکر می‌کرد. من تو را زیر نظر دارم، دزد.

نوری هم آمده بود و در حالی که می‌خندید، انتهای ریشش را می‌کشید. روان در حالی که با احتیاط به من نگاه می‌کرد، گفت: «نمی‌خواهی بشینی؟»
گفتم: «رو...»

روآن از میان دندان‌های به هم فشرده غرید: «کان. بشین.»
او، بسیار خب. به طرف میز و صندلی خالی رفت. صدای پیچ دیگران را می‌شنیدم. چرا دوشس او را دعوت کرده؟ بچه فقیر؟ دستیار لعنتی نوری این‌جا چه کار می‌کند؟

نوری در حالی که روی صندلی‌ام سر می‌خورد، زمزمه‌کنان گفت: «خوبی، پسر؟»

آهسته گفتم: «چرا روان می‌خواست این‌جا باشم؟»
بدون این که پاسخی دهد گفت: «باید سنگ جادوت رو با خودت آورده باشی. کجاست؟»

منظورش پیپ بود. شانه بالا انداختم. ازدهاپپ به اندازه‌ی یک بچه‌گره بود، اما بسیار خشن و وحشی. نام واقعی‌اش تالار بود، اما زمانی که از جادو